

## علم و هنر

از مطلع الانوار امیر خسرو

ای ز خرد خیمه فرو تر زده  
 از مدد جهل فراغیت نه  
 آنکه چراغیش نباشد برام  
 آنکه بزندان جهالت کم است  
 مرد که از علم توانگر بود  
 آنکه بما مهره روزی سپرد  
 اهل نکردد بعمامه سفیه  
 نیست چه دستار ترا مایه هیچ  
 ور چه تو یوشی سلب ناقدان  
 ای که بکسوت شده صدر جو  
 منصب بیمایه نه در خور بود  
 تکیه خر هست ببالش و بال  
 از هنر خویش گشا سینه را  
 آب کهر های کهن را بجوی  
 زنده بمرده مشو ای نا تمام  
 زنده کن مرده مسیحا فراست  
 زنده که از مرده فضول وی است  
 از پدر مرده ملاف ای جوان  
 از کهر دانش خود ساز تاج  
 مهر جهالت بدهان بر زده  
 در شب تاریک چراغیت نه  
 در شب تاریک در افتد بچاه  
 هست گدا گر چه زرش صدخم است  
 کی نظرش بر کهر و زر بود  
 دانش داننده ز روزی شمرد  
 خر نشود از جل دبیا فقیه  
 به که به پیچی سر از این بیچ پیچ  
 جهل تو پوشیده نگردد بدان  
 گر ز تو پرسند چه گوئی بگو  
 کر همه فرزندی پیمبر بود  
 چونکه بود جاش بصف النعال  
 مایه نکن نسبت دیرینه را  
 در چه کهن گشت شود زردروی  
 زنده تو کن مرده خود را بنام  
 و آنکه دم از مرده بر آرد خراست  
 زنده به از مرده قبول وی است  
 کر نه سگی چون خوشی از استخوان  
 نه ز رمیمی که کهر به زعاج

هست ز دانش درجائی که هست  
 بی بصران راست دراین جایگاه  
 بیش و کمی نیست به بینای کار  
 فایده علم همانست خاص  
 علم تو نورا ست سیاهش مکن  
 مرد که دانش ز بی آب جست  
 نی شکری باش ز پری خموش  
 آنکه ندارد رقمی بهر نام  
 خم که ز بلاست تهی تا فرود  
 علم که راهش بسلامت بود  
 آن که بتعلیم دل افروزدت  
 تیشه زن اندر هنر اندوختن  
 شمع شب افروزی کاشانه راست  
 خامه مزین سوختن عامه را  
 ای ز پی فتنه میان کرده چست  
 علم کز اعمال نشانیش نیست  
 عالم بی کار نیسابد بری  
 سوزن بی رشته ندوزد اگر  
 کار شناسی که رخ از کار تافت  
 وز پی جاهل درکائی که هست  
 کاستن از جان و فرودن بجاه  
 دیده نه فربه شود و نی نزار  
 کت دهد از چاه تکبر خلاص  
 شمع سیه خانه جاهش مکن  
 دست ز دانش هم از آن آب شست  
 چند زدن چون نی خالی خروش  
 به ز قمیهی که بود نا تمام  
 نایب کرمابه بود دسرود  
 بدرقه راه قیامت بود  
 تزی پی دوزخ سبب آموزدت  
 تخته نسازد ز پی سوختن  
 تزی پی آتش زدن خانه راست  
 آلت تزویر مکن خامه را  
 وز پی تحقیق عمل پای سست  
 کالبدی دارد و جانیش نیست  
 گر چه بصد حیلہ بر آرد سری  
 صدره سر زبر کنسد یا زبر  
 داغ جبین بحمل اسفار یافت